

برتراند راسل



علم ما به عالم خارج



ترجمه‌ی منوچهر بزرگمهر



سرشناسه:	Russell, Bertrand راسل، برتراند، ۱۸۷۲ - ۱۹۷۰ م.
عنوان و پدیدآور:	علم ما به عالم خارج / برتراند راسل؛ مترجم: منوچهر بزرگمهر
مشخصات نشر:	تهران: جامی، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۲۴۰ ص.
شابک:	978-600-176-278-9
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
موضوع:	شناخت فلسفه.
موضوع:	ذره‌گرایی منطقی.
شناسه افزوده:	بزرگمهر، منوچهر، ۱۲۸۹ - ۱۳۶۵ - مترجم.
رده‌بندی کنگره:	B۱۶۴۹
رده‌بندی دیویی:	۱۲۱
شماره کتابخانه ملی:	۷۵۴۲۵۸۷



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

www.Jamipub.ir info@jamipub.ir

علم ما به عالم خارج

برتراند راسل

ترجمه‌ی منوچهر بزرگمهر

چاپ نخست (جامی): ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ جلد

چاپ: فراین

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۲۷۸ - ۱۷۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 176 - 278 - 9

فهرست مطالب

مقدمه مترجم.....	۵
مقدمه مؤلف.....	۱۶
متن کتاب.....	۱۹
فصل اول: تمایلات معاصر.....	۲۱
فصل دوم: منطق به عنوان حقیقت و ذات فلسفه.....	۴۹
فصل سوم: علم ما به عالم خارج.....	۷۵
فصل چهارم: عالم فیزیک و عالم حس.....	۱۰۹
فصل پنجم: نظریه اتصال یا پیوستگی.....	۱۳۷
فصل ششم: بحث تاریخی درباره مسأله عدم تناهی.....	۱۶۰
فصل هفتم: نظریه مثبت عدم تناهی.....	۱۸۷
فصل هشتم: در مفهوم علت و رابطه آن با مسأله جبر و اختیار و حریت.....	۲۰۹

مقدمه مترجم

۱- ترجمه احوال مؤلف و شرح آثار او

برتراند آرثور ویلیام، سومین لرد از خاندان راسل در ۱۸۷۲ متولد شده و در تاریخ تحریر این سطور ۹۶ سال از عمر او می‌گذرد. راسل از جمله اشراف‌زادگان انگلیسی به اصطلاح کریم‌الطرفین است. پدرش ویکونت امبرلی^۱ پسر ارشد لرد جان راسل سیاستمدار معروف اعتدالی و اولین لرد خانواده و مادرش دختر لرد استانلی آلدرلی بود. لرد امبرلی سه فرزند داشت که برتراند کوچکترین آنها بود. برادر بزرگش بعد از پدر لقب لردی را به ارث برد و در سال ۱۹۳۱ بعد از مرگ او برتراند حائز این لقب گردید. یکی از نکات قابل توجه درباره راسل این است که «پدر تعمیدی» او جان استوارت میل، منطقی و فیلسوف مشهور بوده که از هواخواهان سرسخت فلسفه تجربی انگلستان بشمار می‌رود و فرزند تعمیدی او از همان اوایل عمر با این فلسفه خو گرفته است.

پدر و مادر راسل هر دو در زمان طفولیت او درگذشتند و تربیت او به عهده جد پدری او قرار گرفت. راسل تا سال ۱۸۹۰ یعنی تا هیجده سالگی به اصطلاح پیش معلم «سرخانه» درس می‌خواند و در این سال موفق به گذراندن امتحان ریاضیات شد و در سلک شاگردان کالج^۲ ترینیتی دانشگاه کمبریج درآمد. در سال ۱۸۹۳ دوره ریاضیات را تمام کرد و مقام هفتم را به دست آورد و سپس به تحصیل فلسفه پرداخت و حائز مقام اول گردید. در سال ۱۸۹۶ پس از سفری به آلمان رساله‌ای درباره «دموکراسی اجتماعی آلمان» نوشت که اولین اثر او محسوب می‌شود. راسل

1. Viscount Amberley

2. Trinity College Cambridge

تا سال ۱۹۱۶ به تدریس فلسفه در کمبریج ادامه داد و در این مدت بیشتر به تحقیق در مسائل منطقی و ریاضی مشغول بود.

در این اوان به اتفاق یکی از دوستان و همدرسان خود به نام جرج ادوارد مور^۱ با فلسفه هگل و مکتب هگلیان انگلیسی که در کمبریج کرسی‌های فلسفی را اشغال کرده بودند به مخالفت برخاست و به رد آرا و عقاید برادلی یعنی معروف‌ترین صاحب‌نظر معاصر و استاد مسلم فلسفه پرداخت. ظهور مکتب «تحلیل منطقی» در حقیقت نتیجه مساعی مشترک «مور» و راسل است که بعداً راسل آن را تعدیل کرد و نام «اصالت اجزای منطقی» را بر آن نهاد، ولی مور همچنان تا آخر عمر به اسم تحلیل منطقی اکتفا کرد. در سال‌های آخر قبل از جنگ لودویک ویتگنشتاین^۲ معروف که از یهودیان اطریشی بود برای تکمیل تحصیلات فلسفه به کمبریج آمد و تحت نفوذ راسل قرار گرفت. کتاب مشهور «رساله منطقیه فلسفیه»^۳ او حاصل مطالعات وی در نزد استاد است و راسل بر این کتاب مقدمه معروفی نوشته است که خود به منزله رساله مستقلی است و با بعضی آرای ویتگنشتاین در آن جا موافقت نکرده است.

در سال ۱۹۱۶ در بحبوحه جنگ اول جهانی بواسطه افکار صلح‌طلبی و تبلیغات ضدجنگ مورد تعقیب قرار گرفت و در سال ۱۹۱۸ مدت شش ماه به زندان افتاد و کتاب معروف خود موسوم به «فلسفه ریاضیات» را در زندان نوشت. در سال‌های بعد از جنگ راسل سفری به روسیه کرد و کتابی درباره حزب بلشویک نوشت. سپس به چین رفت و یک سال در دانشگاه پکن به تدریس پرداخت و کتابی درباره چین تألیف کرد. با اینکه اولیای دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۱۹ او را دوباره دعوت به تدریس کردند. قبل از شروع به درس استعفا کرد و در سال ۱۹۲۶ به آمریکا رفت و یک سلسله خطابه‌های فلسفی ایراد کرد که کتاب حاضر یکی از آنهاست.

در سال ۱۹۲۷ به اتفاق عیال دوم خود مدرسه‌ای تأسیس کرد تا عقاید جدید و انقلابی خود را درباره تربیت جوانان به موقع عمل‌گذارد. در تمام این مدت به تألیف کتب فلسفی و تحریر رساله‌ها و مقالات سیاسی و اجتماعی مشغول بود و چند بار

۱. George Edward Morre (وفات در سال ۱۹۵۱).

2. Ludwig Wittgenstein

3. Tractatus Logico - Philosophicus

سعی کرد که به وکالت مجلس عوام انتخاب شود، ولی موفق نگردید. پس از شروع جنگ دوم از فعالیت و تبلیغ دربارهٔ تحریم جنگ و اشاعهٔ صلح طلبی دست کشید و به مخالفت با اصول مسلک نازی برخاست. در طول مدت جنگ در امریکا سکنی گزید و در دانشگاه‌های شیکاگو و کالیفرنیا به تدریس اشتغال داشت. در سال ۱۹۴۰ کاج شهر نیویورک او را به تهمت داشتن عقاید ضد دین و اخلاق از تدریس محروم کرد و مقامات قضائی این عدم صلاحیت او را تأیید کردند.

سپس مؤسسهٔ «بارنز» در فیلادلفی او را به تدریس دعوت نمود، ولی باز هم در سال ۱۹۴۳ اخراج شد و این بار علیه مؤسسهٔ مزبور اقامه دعوی کرد و به اخذ غرامت موفق گردید. در سال ۱۹۴۴ به انگلستان برگشت و مجدداً به سمت استادی فلسفه در کمبریج منصوب گردید و این مقام را تا سن بازنشستگی حفظ نمود.

راسل به عضویت انجمن علمی سلطنتی و آکادمی بریتانیا انتخاب شد و در سال ۱۹۴۹ به دریافت نشان لیاقت نائل گردید. در سال ۱۹۵۱ جایزهٔ نوبل در ادبیات نصیب او شد و از آن تاریخ به نشر عقاید صلح طلبی و مخالفت با سلاح اتمی مشغول گردید و در کلیهٔ نهضت‌های سیاسی و اجتماعی که به طرفداری صلح برپا می‌شد، شرکت می‌نمود. راسل از فیلسوفان ادیب و نویسنده است و شاید یکی از علل شهرت فراوان او همین حسن بیان او باشد آثار و مؤلفات او بیش از آن است که بتوان همه را ذکر کرد، ولی مهمترین کتاب‌های فلسفی او به قرار زیر است:

۱- بررسی انتقادی فلسفهٔ لایب نیتز ۱۹۰۰

۲- مسائل فلسفه ۱۹۱۲

۳- علم ما به عالم خارج ۱۹۱۴

۴- عرفان و منطق ۱۹۱۸

۵- تحلیل عقل ۱۹۲۱

۶- تحلیل ماده ۱۹۲۷

۷- خلاصهٔ فلسفه ۱۹۲۷

۸- تحقیق دربارهٔ حقیقت و معنی الفاظ ۱۹۴۰

۹- تاریخ فلسفهٔ غرب ۱۹۴۵

۱۰- حدود و قلمرو علم انسانی ۱۹۴۸

۱۱- رشد فلسفی من ۱۹۵۹

علاوه بر این کتاب‌ها که همه درباره فلسفه کلی است چند کتاب مهم درباره منطق و ریاضیات نوشته که همگی شهرت و رواج تمام دارد.

۱- مبانی ریاضیات ۱۹۰۳

۲- اصول ریاضیات (با شرکت «وایت هد» فیلسوف مشهور در سه جلد) ۱۳-۱۹۱۰

۳- فلسفه ریاضیات ۱۹۱۹

کتاب اصول ریاضیات که راسل و وایت با هم تألیف کرده‌اند در حقیقت اولین اثر جامعی است که در آن کلیه تحقیقات منطقیان جدید را از جرج بول^۱ انگلیسی و فرگه و شرویدر آلمانی^۲ و پیرس^۳ امریکایی و پیانو^۴ ایتالیایی جمع‌آوری کرده و تحقیقات خود را نیز بر آن افزوده‌اند و تا به امروز مهمترین کتاب در منطق ریاضی به شمار می‌رود.

سپس راسل به نوشتن سرگذشت خود پرداخت و تا به حال دو جلد آن منتشر گردیده که آن کتاب نیز به فارسی ترجمه شده است. از کتاب‌های فلسفی او کتاب «مسائل فلسفه» و «تاریخ فلسفه غرب» نیز به فارسی ترجمه و منتشر گردیده است. اکثر رسائل اجتماعی و سیاسی او را نیز در این اواخر به فارسی برگردانده‌اند. فلسفه راسل در زمان حیات خود او به اصطلاح «کلاسیک» شده و کتاب‌های متعددی درباره او و فلسفه‌اش منتشر گردیده که فهرستی از اهم آنها در زیر داده می‌شود:

۱- فلسفه برتراند راسل گردآورده شیلیپ. چاپ امریکا ۱۹۴۶.

۲- تحلیل فلسفی به قلم ج. اورمسون ۱۹۵۶ چاپ اکسفورد.

۳- برتراند راسل و سنت اصالت تجربه انگلیسی. به قلم د. ف. پیرز ۱۹۶۷ چاپ انگلستان.

۴- فصل مربوط به فلسفه راسل در کتاب «تاریخ فلسفه» تألیف کپلستون چاپ انگلستان.

۵- برتراند راسل فیلسوف قرن: مقالاتی از فیلسوفان معاصر درباره فلسفه او.

1. George Boole

2. Frege - Schroeder

3. Pierce

4. Peano

- ۶- فلسفه در صد ساله اخیر: جان پاسمور.
 ۷- فلسفه از سال ۱۹۰۰ تاکنون: ج. وارناک.

۲- مختصری درباره فلسفه راسل

اظهار نظر قاطع درباره فلسفه راسل کار مشکلی است، زیرا او در مدت عمر طولانی خود عقاید خویش را مکرر تغییر داده، به حدی که یکی از دوستان ظریف او در حق وی گفته است: «آقای راسل هر چند سال یک بار فلسفه جدیدی به عالم عرضه می‌دارد». اگر این گفته را اغراق بدانیم تردیدی نیست که سه کتاب مهم او یعنی «مسائل فلسفه» و «علم ما به عالم خارج» و «تحقیق درباره معنی و حقیقت» هر یک مبدأ تحولی در افکار او بشمار می‌رود.

برادلی در تعریف فلسفه به طنز گفته است که «فلسفه سعی در تحصیل دلایل باطل است برای اثبات آنچه بنا به غریزه و فطرت بدان اعتقاد داریم». این قول مسلماً بهره‌ای از حقیقت دارد. اما راسل برخلاف اغلب فلاسفه که فلسفه را وسیله اثبات مبدأ و معاد قرار می‌دهند به منظور کشف حقیقت ریاضیات و اثبات مبانی آن اختیار کرد.

قبل از انتشار کتاب کوچک «مسائل فلسفه» که هنوز هم بهترین کتاب درسی برای مبتدیان فلسفه است، راسل تحت نفوذ آرای برادلی^۱ متوجه فلسفه هگل گردید که از اواسط قرن نوزدهم بوسیله جماعت شعرا و نویسندگان «متفلسف» از قبیل کولریج و کارلایل و امرسون در انگلستان و امریکا راه یافته و در دانشگاه کمبریج و آکسفورد هر دو رواج داشت. در آکسفورد برادلی و در کمبریج توماس گرین^۲ و مک تگارت^۳ از مروجان آن بودند، اما برادلی در کتاب مشهور خود بنام «بود و نمود»^۴ با چنان قدرت و احاطه‌ای به بیان این فلسفه پرداخت که سایرین همه تحت الشعاع او قرار گرفتند. فلسفه برادلی تقریباً تکرار همان عقاید و آرای هگل است با مختصر تعدیلاتی که لازمه تأثیر روح تجربی انگلیسی است. منجمله برادلی معتقد بود که منطق باید از روان‌شناسی تفکیک شود و نسبت و اضافات را ذاتی امور می‌دانست. یعنی می‌گفت

1. Bradley
 3. Mc Taggart

2. Thomass Green
 4. Appearance and Realiry

نسبت هر شیء با شیء دیگر هم ناشی از ذات و طبیعت آنهاست و هم مؤثر در ذاتشان به نحوی که هر امر واحدی در عالم با کل اشیاء چنان مربوط است که علم حقیقی به آن امر واحد در واقع به منزله علم به کل اشیاء است.

برادلی چنین استدلال می‌کرد که اگر نسبتی بین دو امر قائم باشد، باید میان اطراف آن نسبت با نفس نسبت نیز نسبتی برقرار باشد و این مستلزم تسلسل، و باطل است، لذا نسب و اضافات کاشف از حقیقت اشیاء نیست و محدود به عالم نمود و نمایش است. حقیقت به قول او یک نظام مرتبط روحانی و عقلانی است که شامل کل اشیاء می‌گردد^۱. منطق در فلسفه برادلی اهمیت خاصی پیدا کرده که حتی مخالفان او را هم تحت تأثیر قرار داده است و در حقیقت جرثومه فلسفه منطقی جدید انگلستان را باید در افکار برادلی یعنی همان کسی که حمله به او مبدأ فلسفه جدید است، جستجو کرد.

تحلیل لفظی قضایا و علائم ناقصه - صورت خبریه - جنبه اطلاق و تعریفی

مفهوم:

وقتی که می‌گوئیم «نوع یا طبقه اسب» بدیهی است که نوع یا طبقه اسب خود از افراد طبقه اسب نیست. یعنی به اصطلاح منطقی فرد وجود خارجی دارد و نوع بنا به اختلاف آرای حکما یا دارای ثبوت و تقرّر غیرخارجی است و یا موجود ذهنی است و یا کلی طبیعی، یعنی موجود واقعی قائم به وجود افراد است. راسل بیان اشکال را به این صورت می‌نماید: اگر مفهوم نوع از افراد طبقه خود نباشد، پس نوع اعلائی را که شامل تمام انواعی است که در طبقه خود نیستند در نظر بگیرید و آن را به علامت (X) مشخص سازید. اکنون سؤال می‌شود که آیا (X) از افراط طبقه خود هست یا نه؟ از طرفی به نظر می‌آید که بنا به قاعده کلی هیچ نوعی منجمله نوع اعلائی شامل تمام انواعی که فرد طبقه خود نیستند، نمی‌تواند فرد طبقه خود باشد، زیرا در این صورت به قول قدما جزو معقولات اولیه می‌شود نه جزو معقولات ثانویه منطقیه. از طرف دیگر اگر بگوئیم فرد خود نیست از زمره طبقاتی که فرد خود نیستند خارج می‌شود و محال لازم می‌آید، پس (X) باید فرد طبقه خود باشد، پس هر دو صورت قضیه قابل نفی و اثبات و به اصطلاح از احکام متنافیه یا جدلی الطرفین است.

۱. این همان است که قدمای ما به نام قاعده بسیط الحقیقه می‌خواندند.

متن کتاب

فصل اول

تمایلات معاصر

فلسفه از قدیمترین ایام دعویش از هر علم دیگری بیشتر و نتیجه‌اش کمتر بوده است. از هنگامی که طالس ملطی گفت که: «همه چیز آب است» فیلسوفان به اظهار نظر درباره‌ی کل اشیاء پرداخته‌اند و از روزی که انکسیماندر قول طالس را رد کرد فیلسوفان دیگری در مقام تکذیب این اظهارات برآمده‌اند. به نظر من اکنون وقت آن رسیده است که بتوان به این وضع نامطلوب پایان بخشید. در این مجموعه خطابه‌ها، سعی من این خواهد بود که چند مسئله خاص را به عنوان مثال مطرح کنم و بازنمایم که فیلسوفان در دعاوی خود کجا راه مبالغه رفته‌اند و چرا بیش از این توفیق نیافته‌اند.

عقیده من آن است که همه مذاهب فلسفی در فهم مسائل و روش فلسفه راه خطا پیموده‌اند. زیرا بسیاری از این مسائل با وسایل معرفتی که ما در اختیار داریم لاینحل است. در حالی که بعضی مسائل دیگر را که قدما از آن غافل مانده‌اند و اهمیت آن به هیچ روی کمتر از اینها نیست با روش دقیق‌تر و کافی‌تر به همان دقت و قطعیتی که پیشرفته‌ترین شعب علوم بدان نایل گردیده‌اند، می‌توان حل کرد.

در میان فلسفه‌های معاصر سه نوع متمایز را می‌توان تشخیص داد که آرای اغلب فیلسوفان به نسبت‌های مختلف از آنها ترکیب یافته، در صورتی که ذاتاً و تمایلاً از یکدیگر جدا هستند. نوع اول که من آن را فلسفه «سنت مأثوره» نام

نهادهام از کانت و هگل بازمانده و غرض آن این است که روش و نتایج آرای فیلسوفان بزرگ را که بانی نظام‌های فلسفی بوده‌اند از افلاطون تا به امروز با احتیاجات کنونی تلفیق دهد. نوع دوم که می‌توان آن را «اصالت تکامل» نامید از زمان داروین استیلا یافته و هربرت اسپنسر نخستین ترجمان فلسفی آن بوده است، لیکن در ایام اخیر از برکت مساعی ویلیام جیمز و برگسون در طرح مبتدعات خود کنجکاوی و جسارتی به مراتب بیش از آنچه در دست هربرت اسپنسر داشت حاصل کرده است.

نوع سوم که بواسطه نبودن نام مناسب‌تر می‌توان آن را «تحلیل منطقی» نامید به تدریج بر اثر نقد و بررسی ریاضیات در فلسفه رخنه کرده و داخل شده است. این همان نوعی است که من هواخواه آنم و هنوز چندان طرفداران علاقه‌مندی ندارد، اما فلسفه «اصالت واقع» جدید که از دانشگاه هاروارد برخاسته از روح آن شدیداً متأثر است. به نظر من این نوع فلسفه نماینده همان مرحله پیشرفتی است که به وسیله گالیله در علم فیزیک حاصل گردید. یعنی به جای کلیات وسیع و نامجربی که مورد پسند قوه تخیل است و به وسیله آن عرضه و توصیه می‌گردد، نتایج و امور جزئی و تفصیلی که قابل تحقیق و اثبات باشد اختیار کنیم. اما پیش از آنکه بتوان تغییراتی را که این فلسفه جدید آورده است، فهمید، باید اجمالاً به نقد و بررسی آن دو نوع دیگر پرداخت که با وی معارضه دارند.

الف - سنت مأثوره

بیست سال پیش^۱ سنت مأثوره فلسفه که بر سنت مخالف خود، یعنی فلسفه اصالت تجربه انگلیسی غالب آمده بود در همه دانشگاه‌های کشورهای انگلوساکسون سلطه بلامعارض داشت و امروزه هم با آنکه در حال پسروی است بسیاری از مدرسین طراز اول این کشورها هنوز به آن دلبستگی دارند.

۱. باید توجه داشت که تاریخ انتشار این کتاب سال ۱۹۱۴ میلادی است. (مترجم)

این فلسفه در حوزه علمی فرانسه علی‌رغم برگسون از مجموع رقبای خود قویتر است و در آلمان هواخواهان بسیار داشته است. با این حال، بر روی هم فلسفه مزبور نماینده یک نیروئی است که رو به زوال می‌رود، زیرا از مطابقت دادن خویش با مزاج عصر عاجز مانده و منادیان آن بیشتر کسانی هستند که معلومات غیرفلسفی آنها ادبی است، نه آنها که الهام خود را از علوم دقیقه می‌گیرند. گذشته از دلائل عقلی فشار پاره‌ای نیروهای فکری و روحی عام نیز بر علیه آن در کار است. یعنی همان نیروهای عامی که به کار کسر و تجزیه سایر طرح‌های ترکیبی گذشته مشغول است و دوره ما را برخلاف ادوار گذشته که در یقین و قطعیت بلا تردد بسر می‌بردند عصر تحیر و تفرقه‌های مردد ساخته است.

انگیزه اصلی و اولیه که سنت مأثوره حاصل آن است، عقیده ساده و ناپخته حکمای یونان به قدرت مطلقه تعقل و استدلال بود. کشف هندسه آنها را چنان سرمست کرده بود که می‌پنداشتند روش قیاسی و اولیه آن قابل استعمال عام و مطلق است. مثلاً ثابت می‌کردند که حقیقت واحد است و تغییر حقیقت ندارد و عالم حس، جز غرور و توهم محض چیزی نیست و غرابت این نتایج آنها را ناراحت نمی‌ساخت و به صحت دلائل خود چنان اطمینان داشتند که کم‌کم معتقد شدند که به وسیله تفکر محض می‌توان مهمترین و شگفت‌ترین احکام را درباره کل حقیقت صادر کرد. بدون اینکه قطعیت آن در مقابل هیچ نوع تجربه حسی مخالف متزلزل گردد. هنگامی که سائقه نیرومند فکری حکمای پیشین از میان رفت تعبد و سنت جای آن را گرفت و از قرون میانه تا زمان حاضر به وسیله علم کلام مدون تقویت گردید. فلسفه جدید از دکارت به این طرف گرچه مانند دوره قرون وسطی مقید به تعبد نبود، لیکن منطق ارسطو را کم و بیش تعبداً قبول داشت. علاوه بر این، جز در انگلستان در همه جا معتقد بودند که استدلال عقلی و اولی محض قادر به کشف اسرار عالم طبیعت است و اسرار مزبور جز بدینوسیله مکشوف نمی‌گردد و همچنین می‌تواند ثابت کند که حقیقت واقع بالمره غیر از آن است که به مشاهده

مستقیم در نظر جلوه می‌کند. به نظر من خود این عقیده است که باید آن را خاصیت متمایز سنت مأثوره دانست و نه آرای خاصه‌ای که ناشی از آن هستند و همین عقیده است که تاکنون مانع عمده استقرار رویه^۱ علمی در فلسفه بوده است.

شاید توضیح ماهیت فلسفه سنت مأثوره با بیان آرای یکی از مروجین آن به عنوان مثال، آسانتر باشد و به این منظور بهتر است تعالیم آقای «برادلی»^۲ را که شاید مبرزترین نماینده این مکتب در انگلستان باشد مورد ملاحظه قرار دهیم. کتاب «بود و نمود» آقای برادلی شامل دو قسمت است: قسمت اول تمام آنچه را که عالم روزمره از آن ترکیب یافته یعنی اشیاء و کیفیات و نسب و زمان و مکان و تغییر و علیّت و فعالیت و نفس را نفی می‌کند. همه اینها به عقیده او هرچند به یک معنی از اوصاف حقیقت‌اند، اما به آن صورتی که در نظر ما جلوه می‌کند حقیقت ندارند. حقیقت واقع یک کل واحد لایتجزای فارغ از زمان و مدت است که «مطلق» نامیده می‌شود و این حقیقت «مطلق» یا «بسیط» گرچه به یک اعتبار «روح» است، اما مرکب از نفوس و عقول و اراده به آن معنایی که ما می‌دانیم نیست. کلیه این قضایا را برادلی به وسیله براهین منطقی انتزاعی ثابت می‌کند و مدعی است که در بین تمام مقولات فوق که به عنوان نمود آنها را نفی کرده تناقضاتی یافت می‌شود که ما را ناگزیر می‌سازد که قائل به یک چنان «مطلق» شویم که به نظر او حقیقت دارد.

یک مثال مختصر برای بیان روش آقای برادلی کافی است. چنین به نظر می‌رسد که عالم ممتلی از اشیای بشمارای است که با یکدیگر دارای نسبت‌های مختلف‌اند: راست و چپ، پیش و پس، پدر و فرزند و غیره. اما به عقیده آقای برادلی اگر نسب را درست بررسی کنیم، می‌بینیم که متناقض و لذا محال و باطل‌اند. او نخست چنین استدلال می‌کند که اگر نسب وجود داشته

۱. رویه را به معنی Attitude به کار برده‌ام که اگر ترجمه دقیق آن نباشد، قریب‌المعنی است «فراخورد» اصطلاحی است که می‌توان به جای آن استعمال نمود.

2. F. H. Bradley.

باشد می‌بایستی به کیفیاتی هم قائل شد که این نسبت‌ها میان آنها قائم گردد و پس از این مقدمه که محتاج بحث زیاد نیست چنین می‌گوید:

«اما از طرف دیگر نحوه قیاس نسبت با کیفیات قابل تعقل نیست. اگر نسبت هیچ تأثیری در کیفیات نداشته باشد، پس اصلاً آنها به یکدیگر مربوط نمی‌شوند و اگر چنین باشد، چنانکه دیدیم دیگر کیفیت نیستند و نسبت‌های آنها منفی خواهد بود، ولی اگر در آنها تأثیر دارد واضح است که محتاج به یک نسبت جدیدی خواهیم بود که آنها را به یکدیگر ربط بدهد، زیرا مشکل بتوان گفت که نسبت صرفاً صفتی برای یکی از طرفین نسبت یا هر دو طرف آن باشد و لااقل به این معنی قابل دفاع و اثبات نیست و اگر خود نسبت چیزی باشد هرگاه بین آن و اطراف نسبت، نسبتی نباشد به چه نحو معقولی می‌تواند با آنها مربوط گردد. اینجاست که ما در ورطه بی‌پایانی می‌افتیم، زیرا ناچار می‌شویم که دائماً نسبت‌های جدیدی پیدا کنیم و اینکار الی غیرالنهاییه ادامه خواهد یافت. حلقه‌های زنجیر به وسیله حلقه دیگری بهم متصل می‌شوند و خود این رابطه حلقه‌ای است که دو طرف دارد و هر یک از این دو طرف به نوبه خود روابط جدیدی می‌خواهند که با حلقه‌های سابق مربوط شوند. مشکل ما این است که معلوم داریم چگونه نسبت با کیفیات خود قائم است و این خود مسئله‌ای است لاینحل.»

من نمی‌خواهم این دلیل را به تفصیل مورد بررسی قرار دهم و یا آن قسمت‌هایی را که به نظر من مغالطه است دقیقاً ارائه کنم. منظور من فقط نشان دادن نحوه و روش استدلال آنهاست و خیال می‌کنم اکثر مردم تصدیق کنند که چنین برهانی بیشتر برای ایجاد تحیر و تردید است تا برای اتخاذ نظر ثابت، زیرا در چنین استدلال پیچیده انتزاعی مشکل احتمال خطا بیشتر می‌رود تا در مطلب واضحی مثل مرتبط بودن اشیاء و امور این عالم با یکدیگر. برای یونانیان قدیم که هندسه در نزد آنها یگانه علم مکشوف بود، اشکالی نداشت که حاصل استدلال‌ات نظری را تصدیق کنند، ولو به غریب‌ترین نتایج مودّی گردد. اما برای ما که روش تجربه و مشاهده را در اختیار داریم و به تاریخ